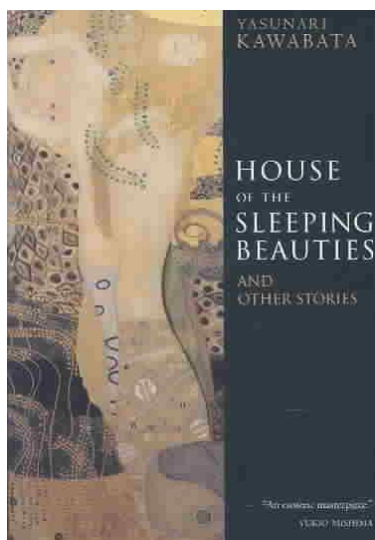




خانه خوب رویان خفته

The House of Sleeping Beauties

یاسوناری کاواباتا

برگردان: رضا دادویی

نشر آمه، چاپ هفتم

خلا وجودیت

درباره نویسنده:



یاسوناری کاواباتا (متولد ۱۸۹۹ - درگذشت ۱۹۷۲) نخستین ژاپنی برنده جایزه ادبیات نوبل است. او در کودکی (تا ۹ سالگی) خویشاوندان خود از جمله مادر، پدر، مادر بزرگ و تنها خواهرش را از دست داد. که دلیل حس انزوا و درون‌مایه مرگ در اکثر آثارش را همین یتیمی زود هنگام دانسته‌اند. او در سال ۱۹۲۴ از دانشگاه امپراتوری توکیو در رشته ادبیات فارغ‌التحصیل شد. اولین اثر موفق او «رقاصه ایزو»^۱ در سال ۱۹۲۵ به چاپ رسید.

در سال ۱۹۴۵ یکی از بهترین آثارش «آوای کوهستان» را نوشت و در سال ۱۹۶۸ موفق به دریافت جایزه نوبل شد.

وی که سال‌ها از ضعف جسمانی شدید رنج می‌برد در ۱۶ آوریل ۱۹۷۲ در شهر زوجی به وسیله گاز خودکشی کرد.

درباره خودکشی کاواباتا، یوکیو میشیما دوست نزدیک وی گفت: «هرچه هم انسان از جهان بیگانه باشد، خودکشی راه حل نیست. هر چه آدمی که خودکشی کرده در خور ستایش باشد، باز هم بسیار دورتر از قدیسان جای دارد».

درباره مترجم: (برگرفته از وبلاگ شخصی مترجم^۲)

متولد ششم بهمن ماه ۱۳۵۵ هستم اما شناسنامه‌ام را اول فروردین ۱۳۵۶ گرفته‌اند. از نوجوانی عاشق ادبیات و سینما و تئاتر بودم و هنوز هم. نوشتن را خیلی زود شروع کردم. به همان اندازه که معلم‌های ریاضی و فیزیک و شیمی از من بدشان می‌آمد، محبوب معلم‌های ادبیات و هنر و تاریخ بودم. و طبیعتاً کلاس مورد علاقه‌ام زنگ انشا بود. اول راهنمایی بودم که با تشویق معلم ادبیات، شروع کردم به خواندن و حفظ کردن گلستان سعدی و غزلیات حافظ. یکی از عموهایم که عاشق شعر بود و دستی هم به قلم دارد و دیوان شعری برای چاپ، بهترین مشوق بود. بعد مثل خوره هر کتابی که به دستم می‌رسید می‌خواندم. از ذبیح الله منصوری گرفته تا کافکا و نیچه.

^۱ The Dancing Girl of Izu

^۲ www.rezadadooi.blogfa.com



اولین بار حدود سال‌های ۶۹ و ۷۰ بود که به پیشنهاد آقای سرلک معلم نازنین انشای‌مان، یکی از داستان‌های کوتاه‌م را به یک مسابقه ادبی که در سطح مدارس استان برگزار می‌شد فرستادم و برنده شدم. مصطفی رحماندوست که از داوران مسابقه بود نامه‌ای مهرآمیز برایم نوشت که هنوز دارم.

عشق تئاتر مرا به مدرسه هنر و ادبیات صدا و سیما کشاند و بعد از دو سال کار با استادانی چون هرمز هدایت و علیرضا خمسه و... در سال ۱۳۷۲ از آنجا فارغ‌التحصیل شدم. علیرضا نادری عزیز که از نمایشنامه‌نویسان بزرگ این سال‌هاست، دستم را گرفت و با راهنمایی او در تئاترهای دانشجویی و... دستیار صحنه و کارگردان شدم.

سال ۱۳۷۵ در رشته کارگردانی سینما قبول شدم و با بهترین دوستان زندگی‌ام آشنا شدم. و همینطور اساتیدی بسیار گرانبها چون دکتر رکن‌الدین خسروی که دوستم می‌داشت و ارادت بسیار به او داشتم. دکتر محمود کریمی حکاک که فراتر از رابطه استاد و شاگردی در دانشگاه، با کلاس‌های خودشناسی و دوره‌های تکمیلی بازیگری و کارگردانی تئاتر به دوستانی دایمی تبدیل شدیم. دکتر کمال‌الدین شفیعی، هوشنگ مرادی کرمانی که به من نمره بیست داد، محمدرضا اصلانی، رضا نبوی و... همه زندگی‌مان خواندن و فیلم دیدن و فیلم ساختن و رویای تغییر جهان بود.

در این دوران تئاترهایی هم کارگردانی و بازی و دستیاری کردم مثل رویای شب نیمه تابستان و سفری برای آرش و... سال ۱۳۸۰ کارشناسی تمام شد و همان سال وارد دوره کارشناسی ارشد ادبیات نمایشی شدم. و دو سال بعد با ارائه پایان‌نامه‌ای با موضوع «نیپیلیزم و تاثیر آن بر آثار نمایشی عباس نعلبندیان» ۱۹ گرفتم و فارغ‌التحصیل شدم.

در طی این سال‌ها جسته و گریخته در روزنامه‌ها و مجلات زیادی مطلب نوشتم. از فصلنامه تئاتر گرفته تا روزنامه شرق. مجموعه آثار هارولد پینتر، شکسپیر، هنریک ایبسن و استریندبرگ و کتاب‌هایی از کاواбата، موراکامی، مارکز، پرل باک، آداموف، اینگ و... ترجمه و منتشر کرده‌ام.

قصه‌ها و فیلمنامه‌هایی نوشته‌ام و فیلم‌های کوتاه و بلندی ساخته‌ام که «عزیمت»، «از میان آینه» و «تعبیر خواب» از آن جمله است.

دفتر شعری به نام «هزار پرنده فریاد در گلو» زیر چاپ دارم و رمانی در انتظار مجوز نشر. در دانشگاه‌های مختلفی درس می‌دهم. و هنوز می‌خوانم و فیلم می‌بینم و به موسیقی گوش می‌دهم... همین و بس.

درباره کتاب:

صحبت کردن درباره کتابی که دیگران راجع به آن خیلی زیاد حرف زده‌اند و هرکس جنبه‌ای از اون رو گفته واقعا سخته. اما نگرش من نسبت به کتاب ممکن است، متفاوت باشد. بهر حال چیزی که من از کتاب فهمیدن مفهوم عشق، تنهایی، یاس و ترس (چه از خود و چه از مرگ) بود.

این کتاب ۱۶۰ صفحه می‌باشد. در واقع کتاب در سه بخش نوشته شده است. بخش اول یا شاید بهتره بگیم داستان اول «دست» نامیده می‌شود. واقعا داستان دلچسب و پر از التهابی است. داستان با این جمله شروع می‌شود: «دختر گفت: می‌تونم یکی از دست‌هامو واسه امشب در اختیارت بذارم.» همین جمله خود گواه این مطلب است که با نویسنده‌ای قهار و زبردست مواجه خواهیم بود. در ادامه می‌فهمیم که این دختر دست خود را به پسری می‌دهد. پسر دست خود را با دست دختر عوض می‌کند. البته نه اینکه دست خود را



به دختر بدهد، بلکه وقتی با دست دختر تنهاست، آن را با دست خود عوض می‌کند. این تعویض دست موجب شور و هیجانی می‌شود که کل داستان درباره آن نوشته شده است. در ابتدا شاید به نظر برسد که داستان غیرواقعی است. اما وقتی بهتر به قضیه نگاه کنیم متوجه می‌شویم که نویسنده سعی داشته است تا عشق پسر به دختر و کلا عشق را با نماد دست و توصیفات مربوط به آن نشان دهد. عشقی که گرچه بسیار والا به نظر می‌رسد اما زمینی است و نشأت گرفته از ذات دختر و سیرت خوب وی است. این عشق در پسری ظهور می‌کند که به تنهایی زندگی می‌کند. پسر تمام آمال و آرزوهایش را در دست دختر می‌بیند. در واقع وجود خودش را گم کرده و احساس می‌کند که با تعویض دستش با دستی که متعلق به عشقش است می‌تواند خود را زیبا ببیند. یکی از ویژگی‌های نویسنده این است که داستان بیشتر در ذهن شخصیت‌ها شکل می‌گیرد و ما کمتر شاهد

درگیری و مکالمه بین شخصیت‌ها هستیم. برای داستان اول من بیشتر به این نتیجه رسیدم که پسر آنقدر در تنهایی خود غرق شده بود که بدنبال دستاویزی می‌گشت تا توسط آن خود را از چاه غیروحدیش بیرون بکشد. اما این که آیا توانست یا خیر؟ دوباره چیره دستی نویسنده را نشان می‌دهد که خواننده را در میان امواج خروشان احساساتش تنها می‌گذارد تا شاید خواننده خود وجودی‌اش را بیابد!

داستان دوم «پرنده‌گان و دیگر حیوانات» نام دارد. باز هم داستان در مورد جنس مذکر است. این بار هم مردی را مشاهده می‌کنیم که عاشق تنهایی است. از مردان دیگر بدش می‌آید. کاملاً غیراجتماعی است. تنها دلخوشیش پرنده‌گان و حیوانات هستند. آن هم به سبب اینکه هر از گاهی پرنده‌فروشی برای وی پرنده می‌آورد! یعنی حتی پرنده‌گان هم دلخوشی واقعی او نیستند تنها آلت دستی هستند برای گذران زندگی و رسیدن به انتها. باز هم همان موضوع تنهایی و فراموش کردن وجود خود در داستان بی‌داد می‌کند. اینبار نویسنده سعی کرده است تا با مردان میان‌سال این تنهایی و انزوا را به شدت هرچه تمام‌تر نشان دهد. تا آنجا که پس حتی مرگ حیوانات هم برای شخصیت داستان امری قطعی و اجتناب‌ناپذیر است. اما در این داستان مرد هرچقدر سعی می‌کند که خود را از منجلاب تنهایی رهایی بخشد، نمی‌تواند. شاید بهتر باشد بگوییم مرد نمی‌خواهد که بتواند!

داستان سوم که اسم کتاب هم است به نام «خانه خوب رویان خفته» نوشته شده است. همان‌طور که انتظار می‌رود دوباره با جنس مذکر سر و کار داریم. این بار مردی مسن به نام «آگوچی» که دیگر چیزی برای از دست دادن ندارد. نمی‌دانیم چه کاره است، چگونه گذران زندگی می‌کند و خانواده وی را هم نمی‌شناسیم. تنها می‌دانیم که وی به خانه‌ای در حال رفت و آمد است. خانه‌ای که در پاراگراف زیر بخوبی نویسنده توصیفش می‌کند:

«برای پیرمردانی که مشتری آن محل بودند و زن به آن‌ها اعتماد داشت، خوابیدن و استراحت کردن کنار یک خوبروی خفته که هرگز بیدار نمی‌شد، وسوسه، ماجراجویی و لذتی محسوب می‌شد که در ضمن به آن‌ها اعتمادبه‌نفس می‌داد. کیگای پیر به آگوچی گفته بود تنها زمانی احساس زنده بودن می‌کند که کنار یکی از آن دختران خفته به سر می‌برد.» ص ۷۸

آگوچی در این خانه با افکار خود دست و پنجه نرم می‌کند. افکاری که اکثراً مربوط به حس تنهایی و ترس از مرگ است. در این خانه هر کس با یک و شاید چند دختر زیبارو که خواب، خوابی بسیار عمیق، هستند، تنها می‌شود. مرد مذکور حق بیدار کردن زیبا خفته را ندارد اما هرکار دیگر می‌تواند انجام دهد. کارهایی که شاید برای مردان مسن وقت آن گذشته است و تنها باعث می‌شود آنان حس ناتوانی کنند. اما در این مکان چون که زیبای خفته در خواب به سر می‌برد، به مرد اعتراض نخواهد کرد و مرد می‌تواند به هر صورتی که دوست دارد از او استفاده کند.

«دخترک کاملاً بی دفاع بود. او را به خواب فرو برده بودند تا در مقابل مهمانان مسن و مردان پیر و غمگین، مقاومتی نشان ندهد. او به هیچ طریق از خواب بیدار نمی‌شد. موج نگرانی به خاطر دخترک، سراسر وجود آگوچی را فراگرفت. افکار متعددی به مغزش هجوم آوردند. پیری با مرگ عجین است و جوانی با عشق. مرگ تنها یک بار سراغ آدمی می‌آید اما عشق بارها و بارها. با این حال به جای این که کلافه و عصبی شود، احساس آرامش کرد.» ص ۱۳۳

به نظرم نویسنده به دنیال پر کردن خلا عاطفی شخصیت داستان است. اگرچه در هر سه داستان به همین صورت است و این خلا را تنها با جنس مونث می‌تواند پر کند. جنسی که به نظر نویسنده هم زیباست، هم مهربان، هم آرام و هم... جالب است که نویسنده در بچگی دچار مشکل شده است و تمام اعضا خانواده خود را از دست داده است. پس شاید بشود گفت که همین خلا در نویسنده هم وجود داشته است. برای همین توانسته این چنین زیبا و پر رمز و راز در مورد روابط بین دو جنس سخن بگوید.

دو جمله جالب از نویسندگان بزرگ در مورد این کتاب گفته شده است:

گابریل گارسیا مارکز:

«تنها زمانی که آرزو داشتم نویسنده‌اش باشم رمان خانه خوبرویان خفته است. اگر چه که من نمی‌توانم این موضوع را تفسیر کنم و حتی در تنها سفری که به ژاپن داشتم نتوانستم آن را تفهیم کنم. ولی برای خودم امری واضح و روشن است.»

یوکیو میشیما:

«خانه خوبرویان خفته به راستی شاهکاری یگانه است. و این یگانگی علاوه بر محتوایی غیرمعمول و خاص، به خاطر کمال آن در ارایه فرمی ویژه است. اثری که نکته‌هایی شگرف را در هزارتوی درونش نهفته دارد. کاواباتا با فراتر رفتن از احساسات و شهوات، سعی در آشکار ساختن جوهره و خصلت شقاوت و بی‌رحمی درون آدمی دارد.»

ترجمه کتاب:

در صفحه ۵۵ به این جمله برخورد می‌کنیم: «مستخدمه که از سهله‌ی پرندفروش بازگشته بود، گفت:» سوال دارم که سهله یعنی چه؟! در لغت‌نامه دهخدا هم نبود!

در صفحه ۱۲۱ جمله زیر دارای غلط املائی است:

«دوباره به یاد دختر دیگری افتاد که درک مهمانخانه با او آشنا شد.»

صحیح آن به صورت زیر خواهد بود:

«دوباره به یاد دختر دیگری افتاد که در یک مهمانخانه با او آشنا شد.»

بهروز آدینه

۱۳۹۴/۱۲/۵